

# در خواب مردگان

[نمایشنامه]

علیرضا خرقانی

**اشخاص:**

سلیمه

نگین سرمدی

مرجان

موسی

آفاق صولتی

**صحنه:**

اتاق «مادر یاری» در آسایشگاه سالمندان «باغ بهشت»؛ با دری چوبی در روبرو که به راهرو راه دارد، انبوه ملحفه های سفید تلتبار شده روی هم بر یک میز کوچک در میانه ی صحنه، دو صندلی کهنه کنار میز و یک تخت فنری قدیمی که کنار در چوبی قرار گرفته.

نور که می آید؛ سلیمه و مرجان-دو «مادر یار» شیفت شب آسایشگاه در صحنه اند. مرجان-دختری بیست و هشت ساله و لاغر اندام-در سکوت کامل، مشغول تا کردن ملحفه ها است. و سلیمه-دختری به سنّ و سال مرجان ولی با جتنّه ی بزرگتر از او و چاق-هم کلافه روی صندلی ای نشسته و مرجان را نگاه می کند. سلیمه سعی می کند سکوت مرجان را با ضربات موزون انگشتانش که بر شکمش می زند بشکند. ولی مرجان بی هیچ واکنشی به این صداها به کار خودش مشغول است. پس از اندک زمانی سلیمه سوتی کشیده ولی با صدای پایین می کشد. ولی این بار هم هیچ واکنشی از مرجان نمی بینیم. سلیمه در تلاشی مجدد برای شکستن سکوت مرجان سعی می کند چیزی بگوید. حرفی به زبانش می آید، ولی نگفته می خوردش. پس از اندکی مکث، باز سعی می کند چیزی بگوید، ولی باز سکوت می کند. آشکارا پیداست دارد حرفی را مزمره می کند و دو دل است برای گفتن اش. پس از لحظاتی کوتاه، سلیمه از جای خود برمی خیزد و به طرف مرجان می رود. چند تایی ملحفه بر می دارد و تک تک شروع می کند به تا کردن شان؛ و در این حین سعی می کند ابراز حضور کند. ولی مرجان آنچنان در خود فرو رفته که سلیمه را نمی بیند. در این اثنا توجه سلیمه به ملحفه ای که در دست دارد جلب می شود. ناگهان چهره اش از خوشحالی می شکند و به یکباره سکوت را می شکند-

[تشر زنان.] لگّه ی خون. می بینی مرجان؟ می بینی؟ نگفتم بیشتر حواستو جمع کن؟ خون زخم بستر بد قلقه، می دونی که. به این راحتی ها تمیز نمی شه. حتّا اگه این ملافه ها رو هزار بارم بندازی تو اون ماشین لکنته باز تمیز بشو نیستن. باید قبل اینکه بندازیشون تو ماشین، خوب تو آب و پودر صابون خیسشون می کردی. می دونم، با این گیج بازیات آخرسر این سرمدی پتیاره زهرشو بهمون می ریزه.

[جا خورده و منگ.] چی می گی تو؟ بازم خراب کاری کردم؟ من تمام اینا رو یه بار چک کرده بودم که.

[با خنده ای عصبی.] خوبه خودت حالته گند می زنی همش. لابد تو هپروت بودی جونم. وگرنه لگّه های به این گندگی رو می دیدی.

سلیمه

مرجان

سلیمه

- مرجان [سعی می کند ملحفه را از دست سلیمه بیرون بکشد.] بینمش. بده بینمش.
- سلیمه [ملحفه را پشت خود پنهان می کند. با شوخی.] خونو که بینی فشارت می افته، می افتی رو دستمون مرجان جون.
- مرجان تو این وضعیت مسخره بازی در نیار. سرمدی بیینه عذرمو می خواد. بده اون لامصبو بینم! بدش به من اونو.
- سلیمه [عقب می کشد و خود را از مرجان دور می کند.] نمی دم. اصلاً می خوام سرمدی بیینه. جونم از کونم زد بیرون از بس گند کاریاتو لاپوشونی کردم. الان نفهمه، با این گیج بازیات همین روزا بوی گندش می پیچه.
- مرجان [به طرفش هجوم می برد، ولی سلیمه از او می گریزد.] نمی پیچه. آگه تو خبرشو همه جا جار نزی، نمی پیچه.
- سلیمه [بر خورده، ولی خود دار.] همچی جار بزنم که صداش کون این آسمونو جر و واجر کنه.
- مرجان [به سلیمه نزدیک می شود.] تو این کارو نمی کنی. تو فقط می خوای منو روانی کنی. [التماس کنان دنبال او راه می افتد.] جان سلیمه اونو بده یه جایی قایمش کنم. تو رو خدا.
- سلیمه [با بازیگوشی مرجان که به او رسیده را دور می زند و از مرجان دورتر می شود.] مثلاً کجا؟ مگه تو جایبو می بینی با این چشای لوچت؟ از ۱۰۶ می آی بیرون، از کنارم رد می شی، نمی بینی من جلو در لابی وایسام. یادت نمی مونه که نیم ساعته یه لنگه پا منتظر جنابعالی م. تو حواس پرت شدی جون. اینجوری نبودیا. نمی دونم چه مرگت شده این چند وقته. لب از لبم وا نمی کنی. من ارشدم تو این آسایشگاه ناسلامتی. اصلاً حقمه، می خوام این گند کاریو گزارش کنم.
- مرجان [به حالت قهر روی یکی از صندلی ها می نشیند.] پس می خوای قضیه ی سر شبو تلافی کنی؟ چیزایی می گی که آدم نمی دونه تو داری می گیشون یا یه نفر دیگه. می خوای تلافی کنی خب بکن. چرا دیگه زجرم می دی؟
- سلیمه [با خنده ی عصبی.] این چُس کلاس گذوشتن تو تلافی هم می خواد دیگه. [به طرف او

- می رود و بالای سر او می ایستد. [شاید سر شبی کلاس نداشته باشی. ولی این خفه خون گرفتن ات یعنی می بینی سلیمه، من خیلی تودارم.
- مرجان تودار دیگه کیه؟ به خدا حواسم نبود. حواسم نبود سلیمه جان. سلیمه قربونت برم. حالم خوب نیست به خدا. حالم خوب نیست. اینقدر اعصابمو نریز به هم.
- سلیمه [با موهای مرجان که از روسری اش بیرون افتاده اند بازی می کند.] اعصابت خیلی خوش رکابه جونیه. حالش به اینه که نصفه شبی ازش رکاب بگیری.
- مرجان [دست سلیمه را به شدت پس می زند.] اون لامصبو بده به من دیگه.
- سلیمه هه... اینو... همینطوری مفت و مجانی که نمی شه. یه ماچ بده. یه ماچ بده تا بدم ببینی.
- مرجان [عصبی.] اونو بده به من می گم. [به سرعت از روی صندلی بلند می شود، به طرف سلیمه حمله می کند و با یک حرکت ناگهانی ملحفه را از دست اش بیرون می کشد و واریسی اش می کند. متعجب.] کو خون؟ خون کو سلیمه؟ [عصبی ملحفه را به کناری پرت می کند.] بیکاری؟ من ساده رو بگو که هول کردم.
- سلیمه [پس می کشد.] چرا جوش می آری جونم؟ آب خنک بدم بریزی تو حلقه جوش بخوابه؟
- مرجان بهت چی بگم؟ خوب می دونی اعصاب ندارم. ولی مراعات نمی کنی.
- سلیمه مراعاتم مگه کردنیه؟
- مرجان تو هم هی همه چیزو به شوخی بگیر.
- سلیمه شوخی نگیریم چه کنیم؟ همچین رفتی تو خودت انگاری هزار ساله با خودت قهری.
- مرجان [نا توان روی صندلی می نشیند و با خود زمزمه می کند.] حالم خوب نیست. خودش می بینه حالم خوب نیست.
- سلیمه باز خیالش راحت شد رفت مسافرت!
- مرجان چی می گی تو؟
- سلیمه [صندلی دیگر را می آورد، و کنار مرجان بر روی آن می نشیند.] نرو تو خودت باز تو رو خدا. از سر شب دارم نقشه می کشم چطوری سر حرفو باهات وا کنم.

- مرجان  
 حوصله ندارم سلیمه. امشبو برو خودتو با یه چیزی مشغول کن.
- سلیمه  
 شبای دیگه م مثل امشب. فرقش چیه؟ اصلاً اینجوری نمی شه. [مکت؛ سپس با آشفتگی  
 ساختگی و برای منحرف کردن فکر مرجان.] وای خاک به گورم. نزدیک بود به باد  
 بریم. حواس نمی ذاری واسه آدم که قرار بود ملافه های تختا رو عوض  
 کنی، کردی؟
- مرجان  
 کردم.
- سلیمه  
 لگن چی؟ براشون گذاشتی؟
- مرجان  
 گذاشتم.
- سلیمه  
 نشه مثل اونموقع. می خوای دوباره یه نگاهی بندازی چیزی جا نیفتاده باشه؟
- مرجان  
 سلیمه جان حواسم جمع بود. چیزی جا نیفتاد. تموم شد؟
- سلیمه  
 بار پیشم همینا رو گفتی: «چیزی جا نیفتاد... حواسم جمع بود سلیمه جان.» اقا فردا  
 صبحش رو تختیا پر بود از خون و کثافت. من اگه حواسم نبود روز و روزگارمونو  
 گه بر می داشت که مرجان جون.
- مرجان  
 ولی اینبار حواسم به همه چی بود سلیمه. حواسم بود. تو رو خدا تمومش کن.
- سلیمه  
 اگه این دفه گاف داده باشی دم مون رو کول مونه. حالیته؟ تو رو نمی دونم، ولی  
 من دیگه جون سگ دو زدن دنبال کارو ندارم.
- مرجان  
 مطمئن نیستی. اصلاً خودت برو یه نگاهی بکن.
- سلیمه  
 از تو مطمئنم. از حواست مطمئن نیستم.
- مرجان  
 تو هم هی کنایه بزنی.
- سلیمه  
 چرا بهت برمی خوره جیگر؟ چت می شه یهو؟
- مرجان  
 چیزیم نیست. فقط گیر نده.
- سلیمه  
 [دستان مرجان را می گیرد.] چرا بهم نمی گی چته؟
- مرجان  
 [دستان خود را رها می کند.] چیزیم نیست سلیمه جان. چیزیم نیست. این کارای تو  
 داره بدتر اضطرابمو بیشتر می کنه.

- سلیمه      باز گلاره و علیرضا بد قلقی کردن؟
- مرجان      [بابی میلی.] آره خب. تو از کجا فهمیدی؟
- سلیمه      یه دستی زدم، دو دستی گرفتم.
- مرجان      [از روی اجبار.] علیرضا دلش دوچرخه می خواد. بچه س دیگه. دست بچه های دیگه می بینه دلش می خواد. منم هی قول سر ماه بعدو بهش می دم. حیوونی باورش شده بالاخره یه روزی صاحب دوچرخه می شه. دلم واسه ش می سوزه.
- سلیمه      خر خودتی.
- مرجان      باز دهن لق شد؟ راست گفتم. علیرضا خیلی وقته داره بهونه ی دوچرخه ای رو که تو دوچرخه فروشی دیده می گیره. منم نمی تونم بهش بگم با این حقوقی که من از اینجا می گیرم بعیده تا هزار سال دیگه م صاحب اون دوچرخه بشه.
- سلیمه      اگه من یه دستی نمی زدم تو چیزی می گفتی؟
- مرجان      چیه باز مچ گیریه؟
- سلیمه      نه عزیزم. ولی این دلیلِ حالِ این چند وقته ی تو نیست. تو داغونی. هر چی نگاه می کنم چیزی از حال و روز این سه ماهی که با هم آشنا شدیم توت نمی بینم. افسرده ای. من آدمای افسرده رو خوب می شناسم. وقتی باهات آشنا شدم پیش خودم گفتم این دختره با این سرحالی ش حالتو خوب می کنه سلیمه. حالتو خوب می کنه. حالمو خوب کردی مرجان. ولی این دو سه هفته تر زدی به تموم این سه ماه.
- مرجان      شاید از قرصاییه که می خورم.
- سلیمه      قرص؟ کدوم قرص؟ سرکارم نذار. تو قرص نمی خوری. یادت نمی آد نداشتی قرصامو بخورم؟ می گفتی واسه یه آدم افسرده قرص مثل سمّه. حالا می خوای چیزی نگی، نگو. ولی دختر جون چرا رو خودت اسم می ذاری؟ نمی ترسی دهن به دهن بیپچه؟ تو این مردمو می شناسی. منتظرن یه ایراد ازت بگیرن. رو دست خودت می مونی.
- مرجان      الانشم رو دست خودم موندم.

سلیمه	نموندی. تو بر و رو داری. به وقتش یه جوون خوش قد و بالا می آد تو تورش می می کنه ات. چه می دونم، شاید الانم پیدا شده و تو بروز نمی دی.
مرجان	ای بابا.
سلیمه	بهم بگو چی تو کله ته. می خوام بدونم. بلکه م کاری ازم بر او مد.
مرجان	شبای اینجا یه جوریه سلیمه.
سلیمه	چرت می گی. شب با شب چه توفیر می کنه آخه؟ عزیزم تو سه ماهه شب کاری. تا حالا باید عادت کرده باشی.
مرجان	فرق می کنه. دو سه هفته س فرق می کنه. هر شب از دم غروب که می آم اینجا، تو دلم آشوب می شه. هر شب از دم غروب تو دلم خالی می شه. انگار یه چیزی از تو دلم کنده باشن. یه جای خالی، یه سوراخ تو قلبم حس می کنم.
سلیمه	آخ قربونت بره سلیمه.
مرجان	مغزم داغ می شه. عرق سرد می شینه روی تنم.
سلیمه	چشاتو ببینم. جون مرجان سرتو یه دقه نچرجون.
مرجان	باز به شوخی نگیر. جدی گفتم.
سلیمه	حالیتم. ولی این تن بمیره-شوخی نمی کنم- یه دقه چشاتو ببینم.
مرجان	بیا... ببین.
سلیمه	[می خندد.] عاشق شدی مرجان. به خدا عاشق شدی. چشاتم یه طورایی دو دو می زنه.
مرجان	حرف الکی زن.
سلیمه	گربه ی همسایه مون چند وقتی چشاش اینجوری شده بود. چند وقتی نصفه شبا زوزه می کشید و ونگ می زد. تموم همسایه ها از دستش قاطی کرده بودن. یه شب صداش بند او مد. نگران شدم و دزدکی حیاط همساده مونو دید زدم. دیدم بعله. رفته تو نخ یه گربه ی نر. یه گربه ی خوشگل. گمونم تو هم نر لازم شدی مرجان.
مرجان	چی می گی؟ عشق چیه؟ خاطرخواهی کدومه؟ این چیزا بهم نمی آد. مثل یه لباس



- تیتیش مامانی می مونه.
- سلیمه چرا نیاد؟ تو همیشه لایق عشق بودی. خودتو دست کم می گیری. من باید چی بگم که کسی محل سگم بهم نمی ذاره؟
- مرجان اینجوری حرف نزن.
- سلیمه مگه بی ربط می گم؟ دختری با این هیکل و قیافه بعیده یه عشق درست درمون نصیب ش بشه.
- مرجان اون وقت به من می گه خودتو دست کم نگیر.
- سلیمه تو دست کم می گیری خودتو. ولی من راست می گم. پسرا جرات نمی کنن بیان طرفم.
- مرجان مزخرف نگو.
- سلیمه مزخرف نمی گم. بهت گفتم پسرا روم اسم گذاشتن؟
- مرجان عوضیا.
- سلیمه بهم می گن «خوش گوشت». [با خنده ای عصبی]. خیلی بهم می آد، نه؟
- مرجان مثل اینکه زیاد دلخور نیستی؟
- سلیمه دلخور می شدم اولاش. اونقدر دلخور می شدم که شبا براشون نقشه می کشیدم یه وقتی یه بلایی سرشون بی آرم. ولی واسه آدم بی عرضه ای مثل من که فقط روز و شب کارش نقشه کشیدنه، زود این جور چیزا عادی می شه. دیگه خودمم به خودم می گم «خوش گوشت». واقعاً که خیلی بهم می آد، نه؟
- مرجان نه!
- سلیمه بعضی وقتا خیال می کنم گربه ی همسایه مون م بین گربه های دیگه یه لقب داره، مثل من. آخه اونم خپله، مثل من. فکر کنم چاق بودن واسه گربه ها زیادم بد نیست. از بس نرم می شن گربه های دیگه خودشونو براشون جر می دن. بعضی وقتا آرزو می کنم کاش منم یه گربه بودم که هر چی چاق تر می شه گربه های دیگه بیشتر خودشونو براش جر می دن.

- مرجان  
با همه ی این حرفا درست نیست وایسی هر کسی بتونه هر چی دلش خواست  
صدات کنه.
- سلیمه  
بذار اینجوری عشق کنن با ما. ما که با کسی عشق نکردیم.
- مرجان  
...
- سلیمه  
منو ببین. دارم همینجوری ور می زنم.
- مرجان  
نه عزیزم. حرف بزن.
- سلیمه  
آخه چه فایده من تمام زیر و رومو واسه ت رو کنم و تو همینجوری صم بکم نگام  
کنی، آخرشم این فضولی م همینجوری حشرش بالا بمونه؟
- مرجان  
بهت چی بگم؟ از چی می خوای بدونی؟ چطوری برات حرف بزنم وقتی خودمم نمی  
دونم چمه؟
- سلیمه  
من می دونم. یعنی حدس می زنم.
- مرجان  
پس آفرین به هوش ت.
- سلیمه  
ما اینیم دیگه.
- مرجان  
خب دختر باهوش بگو ببینم من چمه؟ دوست دارم بدونم شاید یه فرجی شد خودم م  
فهمیدم چمه.
- سلیمه  
تقصیر اوئه.
- مرجان  
چی؟ اون؟ کی؟
- سلیمه  
مریض جدید زنونه.
- مرجان  
کیو می گی؟ صولتی؟ واسه چی؟
- سلیمه  
اهوم...
- مرجان  
نه بابا.
- سلیمه  
چرا بابا. مثل اینکه یادت رفته مام چشم داریم. به روت نمی آریم.
- مرجان  
جاسوس!
- سلیمه  
ما اینیم دیگه. دیدی زدم تو خال؟ [می خندد.] تو ۱۰۶ چی بهم می گید که هر بار

می ری اونجا نیم ساعت سه ربع طول می کشه؟ داره ازت تحقیق می کنه؟	مرجان
تحقیق؟	سلیمه
پسر جوون داره گمونم. چش اش تو رو گرفته.	مرجان
نه بابا بدبخت. از من و خودت بی کس تره.	سلیمه
پسر داره بابا. همون خوش تیپه که باهاش اومد روز اول. سرمدی می گفت پسرشه.	مرجان
پسرش نبود.	سلیمه
پس کی ش بود؟	مرجان
همسایه شون بود. اون آورده بودش.	سلیمه
دروغ می گی عین سگ. آدمی با این دَک و پُز بی کس و کار باشه؟	مرجان
حالا که شده.	سلیمه
دل آدم می سوزه. ما بدبخت بیچاره ها یه جور این پولدارام جور دیگه. همه مون بدبختیم.	مرجان
می گه قبل از اینکه بیاد اینجا سه ماهی می شده کوچه خیابونو ندیده بوده.	سلیمه
چه طور می شه؟ این دیگه چُس ناله س.	مرجان
حالا که شده. راست می گه.	سلیمه
می شه مگه؟ بابا آدمیزاد نون می خواد، غذا می خواد. سه ماه همینجوری گشنه و تشنه مونده بوده توی خونه؟	مرجان
موسی می رفته براش خرید. خریدارو می آورده می داشته تو حیاط و می رفته.	سلیمه
موسی؟ موسی کیه؟	مرجان
همون پسر خوش لباسِ رعنا.	سلیمه
واقعاً اسمش موسی س؟ آه آه. چه اسم آنی.	مرجان
اینم یه اسم دیگه.	سلیمه
بابا ننه ش عجب سلیقه ی گُهی دارن. ولی مرجان یعنی آدم می شه سه ماه نره بین	

در و همسایه؟ دق نکرده شاهکار کرده.	
حالا که شده.	مرجان
آدم می میره بی هم صحبت.	سلیمه
حتماً عادت کرده بوده. بعضیا زود عادت می کنن. اگرچه سخته بهش عادت کنی.	مرجان
چرا من عادت نمی کنم پس؟ چرا یه شب در میون که تو پیشم نیستی نفسم بالا نمی آد تو اون خراب شده؟	سلیمه
عزیزم.	مرجان
ازش چیزی نمی گه؟	سلیمه
از کی؟	مرجان
موسی.	سلیمه
نه!	مرجان
چرا نه؟ ازش بپرس.	سلیمه
باشه.	مرجان
می گم اونم تیکه ی خوبیه واسه تو. به هم می آین.	سلیمه
چی داری می گی؟	مرجان
حالا! گمونم این حال بدیت واسه اون. نه صولتی ها، اون.	سلیمه
من حتا چهره ش از یادم رفته.	مرجان
ولی من خوب یادم مونده.	سلیمه
از بس هیزی.	مرجان
[می خندد.] صولتی بهت نگفته ازش؟	سلیمه
از چی ش؟	مرجان
نامزدی، تیکه ای، دوستی؟ شاید بد نباشه بهش فکر کنی.	سلیمه
صحبتی نشده، نه.	مرجان

سلیمه	حرف بنداز. پسر خوبی بود.
مرجان	نمی دونم. بهش فکر نکردم. شاید درباره ش از صولتی پرسیدم.
سلیمه	پس ازش بدت نمی آد.
مرجان	ازش چیزی نمی دونم.
سلیمه	پس بهش فکر کردی.
مرجان	[کلافه]. نه، نمی دونم. نمی دونم سلیمه جان.
سلیمه	[عصبی می خندد]. تو عاشق شدی.
مرجان	چی می گی؟
سلیمه	[کم کم خنده اش به بغض تبدیل می شود]. چرا که نه؟ تو خوشگلی، پسرا خودشونو برات جر می دن.
مرجان	چرا با خودت اینکارو می کنی دختر؟ گفتم که من هیچ وقت عاشق کسی نمی شم.
سلیمه	دروغ می گی. دروغ می گی. اگه اینجوریه پس چرا بهم گفتی به موسی فکر می کنی؟
مرجان	از بس از آدم حرف می کشی، آدم نمی دونه چی می گه.
سلیمه	[بغض اش را فرو می خورد]. مرجان!
مرجان	جانم!
سلیمه	تو تا حالا با خودت حرف زدی؟ شده بری جلوی آینه و هی با خودت ور بزنی؟
مرجان	نه.
سلیمه	[گریان]. چه خوبه که هستی مرجان. اگه تو نبودی من می مردم. می مردم مرجان. دلم می خواد این شبا اصلاً صبح نشه. وقتی پا می دارم تو اون خراب شده نفسم می گیره از اون خلوتی و بی همزبونی.
مرجان	عزیزم، سلیمه، گریه می کنی؟
سلیمه	دارم می پوسم تو اون چار دیواری کثافت. دارم می پوسم. حالیت می شه؟

- مرجان می فهمم عزیزم، می فهمم. [انگار صدایی شنیده است. به سوی بیرون گوش تیز می کند.]  
 تو هم شنیدی؟
- سلیمه نه! چی رو؟
- مرجان صدا می آد.
- سلیمه خیالاتی شدی.
- مرجان [آشفته.] صدای اونه.
- سلیمه کی؟
- مرجان صدام می کنه. اسم منو صدا می کنه.
- سلیمه عزیزم هیچ صدایی نمی آد.
- مرجان [بی تاب.] صدام می کنه؛ با صدای بلند. صدام می کنه سلیمه. داره ناله می کنه. داره درد می کشه. اون داره می میره سلیمه. اون منو می خواد. [بی تاب و آشفته خارج می شود. سلیمه جا خورده و منگ خارج شدن او را می نگرد؛ بدون هیچ واکنشی.]
- با خارج شدن مرجان، نور کم کم می رود تا به تاریکی می گراید. پس از مکتی کوتاه، نور آرام آرام به صحنه بر می گردد. با آمدن نور مرجان را می بینیم که روی صندلی ای به خواب رفته است. سلیمه هم روی صندلی دیگر در خود فرو رفته است. نگین سرمدی؛ زنی تقریباً چهل ساله و کوتاه قد وارد می شود. او بهیار شیفته شب آسایشگاه، و در عین حال مسئول شبهای اینجاست. سلیمه با دیدن او به زحمت خودش را جمع و جور می کند، بر می خیزد، و به طرف مرجان می رود که بیدارش کند.
- سرمدی نه! بذار بخوابه. بهش خواب آور زدم.
- سلیمه کی؟ چرا پس من ندیدم؟
- سرمدی دوست داشتین بهتون اعلام کنم دکتر خانم؟
- سلیمه نه. ولی مرجان از مُسکَن و آرام بخش و اینجور چیزا چندش ش می شه.
- سرمدی چندش ش می شه؟ فکر نمی کنم. خودش گفت بهش خواب آور بزنم.

- سلیمه [متعجب.] خودش؟ فکر می کردم دیگه دوا نمی خوره. چرا آخه؟
- سرمدی بخاطر بیقراری زیاد که به فشار خون بالا، و اونم به تپش قلب، لرزیدن دست، سرخی صورت و کم سو شدن چشم کشیده بود. [با مسخرگی.] اینا احتمالاً براتون دلایل قانع کننده ای هست خانم دکتر؟
- سلیمه مرجان که تا سر شبی حالش به راه بود خانم سرمدی. یه تک پا رفتم برای سر کشی، که کاش قلم پام خورد می شد و نمی رفتم.
- سرمدی به راه بود؟ دروغ می گی. اینی که من می بینم خیلی وقته مضطربه. برای این چند وقت هم نیست. سابقه داره.
- سلیمه دروغ نمی گم. مرجان حالش خوب بود تا همین یه ساعت پیش. دروغ نمی گم خانم سرمدی. اگه چیزیش بود که بهتون می گفتم من گردن شکسته.
- سرمدی من نشونه های افسردگی رو خیلی وقته توش می بینم. تو چطور می گی ندیدم؟
- سلیمه آخه این طفلک اونفده تو داره که چیزی بروز نمی ده.
- سرمدی و خودت هم لابد چیزی ندیدی؛ آره؟
- سلیمه آره.
- سرمدی پس چشمات چپ و چوله شده.
- سلیمه چشم چیزیشون نیست. به خدا مرجان چیزیش نبود.
- سرمدی سه ماهه مرجان آزمایشی تحویل توئه. سه هفته س خراب کاری پشت خراب کاری. آخرشم افتضاح امشب. اونوقت باز داری طرفشو می گیری؟
- سلیمه نه... می دونی خانم سرمدی... من... من دنبالش بودم که از حال خرابی ش بدونم. ازش پرسیدم، ولی چیزی بروز نداد.
- سرمدی اینا حرف مفتیه. تو کم کاری کردی سلیمه. تو وظیفه ت بود هر چیزی که غیر طبیعیه رو گزارش کنی.
- سلیمه اهوم... آره خب... هه!
- سرمدی به خاطر اهمال تو خانم از گلی عذر منو می خواد.

- سلیمه چیزی نشده که حالا.
- سرمدی چیزی نشده؟ سلامت سالمندای اینجا دست منه. اونا به سکوت احتیاج دارن. افتضاح امشب برام خیلی گرون تموم می شد آگه نمی فهمیدم. دوماً، وقتی خود یه مادر یار محتاج دکتیره چطور می شه سلامت مریضا رو سپرد به دستش؟
- سلیمه دیگه اذیت نکنید خانم سرمدی. قول که دیگه تکرار نشه.
- سرمدی تکرار می شه. مرجان باید از این آسایشگاه بره. البته بعد از جریمه و کم شدن از حقوق. تو هم اگر زیاد پیله کنی، مجبور می شم جریمه ت کنم.
- سلیمه [شوگه]. نه خانم سرمدی. تو رو خدا.
- سرمدی همون وقتی که با التماس ازم خواستی قبولش کنم، نباید قبول می کردم. یه دفعه گولتو خوردم بسته؛ این شد نتیجه ش. برگرد سر کارت. زیادم التماس نکن.
- سلیمه التماس می کنم. به پاتون می افتم. خاک کف کفشتون می شم. این کارو با اون نکنید.
- سرمدی به تو چه دختر جون؟ خیلی م باید مچکر باشی که تورم توبیخ نکردم. اون برمی گرده خونه ش؛ بی حرف اضافی.
- سلیمه تو رو خدا خانم. شما رو به روح پدرتون. شما رو به هر چی که می پرستید.
- سرمدی همچین التماس می کنه هر کی ندونه فکر می کنه بچه ش گشنه مونده. برگرد سر کارت؛ زود.
- سلیمه مگه چی کار کرده بدبخت؟ یکم ناخوش بود دیگه فقط.
- سرمدی ما مادر یار مریض نمی خوایم.
- سلیمه اون بدبخت به حقوق اینجا احتیاج داره. آگه این کار رو ازش بگیرین نمی تونه از پس زندگی ش بر بی آد.
- سرمدی اون بر می گرده خونه ش.
- سلیمه از پس این زندگی کوفتی بر نمی آد خانم. بر نمی آد. حالا خودش هیچی. اون دوتا بچه رو چه کنه که چشم به دست مرجان ان؟ سیاه بخت می شن خانم.



اگه تنبيه نشه خود من بی کار می شم.	سرمدی
پس جوش خودتونو می زنید.	سلیمه
حرف اضافی موقوف. منو بین دارم باهاش بحث می کنم. حرف من یه کلامه. اگه زیاد ور بزنی تورم می ندازم بیرون.	سرمدی
چطور دلتون می آد آخه؟	سلیمه
به خودم مربوطه. برو به مریضا سر بزن.	سرمدی
چشم، می رم خانم سرمدی. ولی این انصاف نیست.	سلیمه
به خودم مربوطه.	سرمدی
شما دارین با زندگی یه آدم بازی می کنید.	سلیمه
اون با زندگی کسی بازی نکرده؟	سرمدی
اون داره تقاص چپو پس می ده؟ چرا اینقدر باهاش لجید؟	سلیمه
من با کسی لج نیستم. هر جایی قانونی داره.	سرمدی
شما قبلاً هم این حرفو زدید.	سلیمه
کدوم حرف؟	سرمدی
مرجان با جون کی بازی کرده؟ شما چی می دونید که من نباید بدونم؟ مرجان چرا سر شبی پریشون دوید تو اتاق ۱۰۶؟	سلیمه
زیادی فضولی می کنی دختر جون.	سرمدی
شما گوشای تیزی دارید.	سلیمه
منظور؟	سرمدی
صدای مرجان اونقدر بلند نبود که کسی غیر من بشنوه. از اون بالا فقط می تونید با یه جفت گوش تیز اون صدای ضعیفو بشنوید.	سلیمه
من تو راهرو بودم.	سرمدی
نبودید. اگه بودید از بوی لباساتون می فهمیدم.	سلیمه

سرمدی	طعنه می زنی؟
سلیمه	شما دارید تقاص چپو از مرجان می گیرین؟ امشب فقط مرجان از چیزی ریخت بهم. هراسونیش اونقدر صدا نداشت که مزاحم بقیه بشه. به قول خودتون مرجان چند وقته مریضه. مگه تو این چند وقت خراب کاری کرده؟ ماجرای جواب دادنتون به خانم از گلی هم بهونه س واسه نقره داغ کردن مرجان.
سرمدی	حرف مفت نزن دختر جون. برو گم شو سرکارت.
سلیمه	هه... اونقدر سرگرم چزوندن مرجان شدید که یادتون رفت خانم از گلی مرجانو کرده پرستار ویژه ی صولتی.
سرمدی	داری واسه من ادای آقا بالاسرارو در می آری؟
سلیمه	نه. ولی یادتون باشه صولتی بدون مرجان یه دقیقه م دووم نمی آره. خود مرجان بهم گفت. گفت صولتی خیلی بهش وابسته شده. پس مرجان موندنیه خانم.
سرمدی	نه قربونت برم. حالا دیگه صولتی با یه مرده فرقی نداره.
سلیمه	[بهم ریخته و ناباور.] چی؟... نه... دروغ می گید... دروغ می گید. من خودم صد دفعه بیشتر صدای حرف زدن شونو از پشت در شنیدم.
سرمدی	قبل از امشب شاید. ولی از امشب دیگه صولتی یه مرده حساب می شه.
سلیمه	یعنی چی؟ یعنی صولتی... صولتی مرد؟
سرمدی	تقریباً.
سلیمه	چی دارین می گین خانم سرمدی؟
سرمدی	صولتی داره تموم می شه. تموم تموم. اون دیگه به مراقبت هیچ مادر یاری احتیاج نداره.
سلیمه	دارین نقره داغ می کنین مارو. دارین دروغ می گین. صولتی زنده س. صولتی هنوز زنده س. تا صولتی زنده باشه هیچ کس نمی تونه مرجانو ازم بگیره. نمی تونه.
سرمدی	تا حالا اسم احتضار به گوش ت خورده؟ اون ساعتها و دقیقه هایی که جون کم کم از بدن آدم می ره بیرون. می دونی یه آدم محتضر چه شکلیه؟ آدمی که کم کم

پاهش بی حس می شن. حس لامسه ش تحلیل می ره. گوش ش دیگه نمی شنوه. چشمش کم کم، کم سو می شه. کم سو و کم سوتر. زبونش خشک می شه. رنگ صورتش کم کم سفید می شه. چشمش باز می مونه. از چشمش آب می آد. چشمش ش به سقف خیره می مونه. اونوقته که محتضر خیال می کنه داره می ره تو یه دالون سفید نورانی. روحش می ره بالا، و از اون بالا خودشو می بینه که خوابیده.

سلیمه من... من از شما می ترسم.

سرمدی بعد از این بیشتر می ترسی. وقتی عوض این بلبل زبونیات نصف حقوقت رفت، اونموقع می فهمی هر دونستنی بی قیمت نیست.

سلیمه من... من بی مرجان می میرم...

سرمدی خودتو آماده کن. از امشب تو وامیستی بالا سر صولتی.

سلیمه [ترسان و ملتمس.] نه... نه... نه... خانم سرمدی... شما رو به جده ی سادات... شما رو به قمر بنی هاشم... شما رو به تموم مقدساتتون قسم می دم... با ما اینجوری تا نکنین... ما رو نچزونین اینجوری... خدا رو خوش نمی آد... ما که گناه کبیره نکردیم بی کس و کار شدیم... من... من بی مرجان می میرم... من... من از آدمای مرده می ترسم...

سرمدی نترس دختر جون. اون هنوز نمرده. خودت که گفتی. اون هنوز جون داره. می تونه بشنوه. تو باید برایش ادعیه بخونی. سوره ی صافات و یاسین بخونی. محتضر نباید تنها بمونه. محتضر از تنهایی می ترسه. الانه که مرجان از خواب بیدار بشه. یواش یواش بهش بگو دیگه مادر یار اینجا نیست. [در حال خارج شدن.] یه جوری نگکی هول کنه.

سرمدی خارج می شود، و سلیمه مات و مبهوت خارج شدن او را نظاره می کند. پس از خارج شدن او، سلیمه ناتوان بر می گردد و مرجان را که آرام روی صندلی خوابیده نگاه می کند. چند قدمی به طرف مرجان می رود، ولی از جلوتر رفتن باز می ماند و در جای خود می ایستد. مستاصل است و بی هدف. اطراف خود را نگاه می کند. گویی دنبال چیزی می گردد. چشمش به ملحفه های سفید می افتد. به طرفشان می رود و یکی از ملحفه ها را بر می دارد. سپس به سمت صندلی خودش می رود و روی آن می نشیند، و ملحفه را روی

سر خود می کشد. پس از مکثی کوتاه شانه هایش در زیر ملحفه شروع به لرزیدن می کنند. و بعد از لحظاتی صدای هقهقه ی او بر می خیزد. با شروع گریه ی سلیمه نور کم کم می رود و صدای هقهقه ی او در تاریکی ادامه می یابد. مکث. صدای گریه های سلیمه کم کم قطع می شود و با قطع شدن آن، نور آرام آرام به صحنه بر می گردد. حالا ما سلیمه را می بینیم که به همان صورت روی صندلی اش نشسته و مرجان از خواب بیدار شده و بالای سر سلیمه ایستاده و نگاهش می کند. مرجان آرام ملحفه را از روی صورت سلیمه پس می زند. با این کار مرجان، سلیمه از جا می پرد و وحشت زده عقب می کشد.

نترس عزیز دلم... نترس قریبونت برم... منم... منم مرجان...	مرجان
[دستان مرجان را محکم می گیرد و می بوسد.] تو نباشی من می میرم... می میرم... از پیشم نرو... باشه؟ بگو باشه... بگو...	سلیمه
من اینجام... من اینجام دردت به جونم... من اینجام... [سلیمه را در آغوش می گیرد.]	مرجان
[گریان.] می خواد تو رو از من بگیره... از پیشم نرو... باشه؟	سلیمه
آروم باش عزیزم... آروم باش... کسی نمی تونه ما رو از هم جدا کنه... من بی تو می میرم مرجان...	مرجان
کسی نمی تونه ما رو از هم جدا کنه... من اینجام... کنار تو... برای همیشه...	مرجان
اون پتیاره ی هر جایی می خواد تو رو از من بگیره... تو رو... مرجان منو... همه کسمو...	سلیمه
من اینجام... من همینجام... کنار تو... من اینجا می مونم... من همینجا می مونم... کنارت می مونم... فقط آروم باش... گریه نکن... تو خواب بد دیدی... فقط یه خواب بد دیدی... آروم باش... الان برات آب می آرم... سعی کن آروم باشی تا خواب از سرت پیره... گریه به اون چشای قشنگت نمی آد عزیز دلم... چشات سرخ شده... [با انگشت اشکهای سلیمه را پاک می کند.] حالا سلیمه ی قشنگ من دیگه گریه نمی کنه... به خوابش فکر نمی کنه... همه چی تموم شده... تو الان بیداری و من پشت م...	مرجان
نه... خواب نبود... بیداری بود... تو خواب بودی... من بیدار بودم، که سرمدی... سرمدی	سلیمه

- اینجا بود... خواب نبود... بیداری بود مرجان...
- مرجان  
برم برات آب بیارم.
- سلیمه  
من آب نمی خوام. منو نیگا کن مرجان. من خواب نیستم. اون وقتی م که سرمدی  
اومد اینجا خواب نبودم.
- مرجان  
چشات هنوز خواب دارن. یه لیوان آب حالتو جا می آره.
- سلیمه  
تو خواب بودی. بهت آرام بخش زده بودن. راحت خوابیده بودی.
- مرجان  
من؟ من که اینجا نبودم. من پیش اون بودم. اون ازم آب خواست. بهم خندید.
- سلیمه  
قبل ش هراسون زد ی بیرون. گفتم صدایی شنیدی.
- مرجان  
صدام کرد. درد داشت، ولی لبخند می زد.
- سلیمه  
سرمدی جنده صدای تو رو شنید. صدای تو رو شنید مرجان. چرا منو قابل ندونستی  
واسه دو کلمه درد دل؟ چرا؟ می خواستی اینطور اسیر و ابیر بشیم؟ می خواستی  
اینجور از هستی ساقطمون کنه اون جنده ی هفت چاک؟ درد تو بهم می گفتی  
سبک می شدی. درد تو بهم می گفتی اینطوری نمی شد. درد تو بهم می گفتی اینطور  
نکبت نمی ریخت تو دامن مون. بیدار شو مرجان. من خواب نیستم. تو خوابی.
- مرجان  
داری هزیون می گی عسلم. [دست خود را روی پیشانی سلیمه می گذارد.] تب داری.
- سلیمه  
[عصبی دست مرجان را از پیشانی خود پس می زند. و خود را از آغوش او بیرون می کشد.]  
خودت تب داری و هفت جدت. [با بغض.] اصلاً برو پی زندگی ت. من هیچم بی تو  
چیزیم نمی شه. چی خیال کردی؟ فکر کردی چی می شه وقتی پیشم نباشی؟ فکر  
کردی دنیا به ته می رسه؟ آخ مرجان... مرجان... من تنها اینجا تموم می شم.  
می آی بریم پیش اش؟ آرومت می کنه. اون بلده از خواب بیدارت کنه.
- مرجان  
پیش کی؟
- سلیمه  
آفاق.
- مرجان  
آفاق دیگه کیه؟
- سلیمه  
آفاق صولتی.

- سلیمه      یه کم که بگذره اون می آد پیش ما.
- مرجان      نه. اون مریضه. نا نداره. خسته س.
- سلیمه      اون دیگه خسته نمی شه. اون الان خوبه. خوب خوب. الان حالش خیلی بهتر از من و توئه.
- مرجان      اون مهربونه. مثل مادرم؛ مثل فاطمه. تنش بوی فاطمه رو داره. فاطمه گلاره و علیرضا رو دوست داره. فاطمه رو دیدی؟
- سلیمه      [مبهوت.] نه! ازش چیزی نگفته بودی هیچ وقت.
- مرجان      [از جیب مانتوی خود عکسی را بیرون می آورد و جلوی چشمان سلیمه می گیرد.] این فاطمه س. اون منم. این گلاره س. اون علیرضا.
- سلیمه      [شوکه.] وای خدا جون... باورم نمی شه... وای خدا... این همه شباهت؟ خدای من... پس... پس... صولتی...
- مرجان      فاطمه عشق منه. فاطمه عسل منه. این همون فاطمه ی منه.
- سلیمه      چرا هیچ وقت نفهمیدم ؟
- مرجان      [خواب آلوده و بی حال.] امشب بهم گفت دوستم داره... بهم گفت خوابش می آد... بهم گفت... امشب بهم گفت براش لالایی بخونم... لالا لالا... گل شب بو... لالا لالا... گل شب بو... لالا لالا... لب ت شیرین... لالا لالا... لالا لالا... [به یکباره بی حال بر زمین می افتد.]
- سلیمه      [هراسان مرجان را در آغوش می گیرد.] مرجان... مرجان... مرجان... خوابیدی مرجان؟... [گریان] نخواب مرجان... مرجان... مرجان... لالایی بخون مرجان... مرجان... برام لالایی بخون... مرجان باهام حرف بزن... مرجان می خوام از خوابم برات بگم... مرجان می خوام از دردام بهت بگم... مرجان می خوام باهات حرف بزنم... نخواب... نخواب مرجان... من بعد امشب بی تو چه کنم مرجان؟ من بی تو تموم می شم مرجان... [ضجه می زند.] چرا درد تو بهم نگفتی مرجان؟ مرجان... مرجان...

نور می رود. در تاریکی صدای ضجه های سلیمه هنوز به گوش می رسد. پس از لحظاتی

، آرام آرام صدای ضجه های سلیمه قطع می شود و با قطع شدن صدا، نور کم کم به صحنه بر می گردد. حالا ما سلیمه را می بینیم که روی یکی از صندلی ها نشسته و عکس را جلوی چشمان خود گرفته و نگاهش می کند. مرجان هم روی صندلی دیگر به خواب رفته است. سرمدی می آید. جلوی در می ایستد و اندکی این منظره را تماشا می کند. سلیمه متوجه حضور او نیست. سرمدی سرفه ای به نشانه ی حضور می کند. ولی سلیمه باز هم متوجه نمی شود. سرمدی به طرف سلیمه می رود، جلوی او می ایستد، تا او را متوجه حضور خود کند. ولی سلیمه غرق تماشای عکس است. کمی این وضعیت ادامه پیدا می کند تا اینکه سرمدی عکس را از دست سلیمه بیرون می کشد.

سرمدی [عکس را نگاه می کند.] می دونستم شبیه ان. ولی نه اینقدر. جالبتر شد.

سلیمه بی هیچ واکنشی تنها به سرمدی نگاه می کند.

سرمدی صدات تا اون بالا می اومد. مریضا رو زابرا کردی.

... سلیمه

سرمدی گفتم ماجرا رو بهش بگو. نشستی به ضجه و عزاداری؟

... سلیمه

سرمدی [عکس را به گوشه ای پرت می کند.] زبونتو موش خورده، یا جای دیگه ات قایمش

کردی؟

... سلیمه

سرمدی می خوای با موچین بکشمش بیرون؟

... سلیمه

سرمدی حرف نمی زنی،ها؟

... سلیمه

سرمدی [با فریاد.] به شما غربتیا خوبی نیومده. نشین مثل یابو زل بزن به من. برو اون تختو

آماده کن واسه صولتی. حالا هاس که بیارنش.	
آرومتر. مرجان خوابیده.	سلیمه
پس زیونت در اومد.	سرمدی
تو... تو می دونستی صولتی کیه.	سلیمه
«تو» نه «شما». بابا ننه ت بهت ادب یاد ندادن؟	سرمدی
همیشه ازت می ترسیدم. از اون نگاهات، از اون چشات می ترسیدم.	سلیمه
خفه شو عوضی. خفه شو.	سرمدی
...	سلیمه
حیف که سفارش شده ای. حیف. وگرنه اون دهن کثافتتو پرگه می کردم.	سرمدی
هه... اینجور حرف زدن به خانمی مثل تو نمی آد؛- خانم سرمدی.	سلیمه
ببین، ساکت شو. ساکت شو عوضی.	سرمدی
[بی اختیار و به یکباره از جای خود بر می خیزد.] تخت یه محتضر باید چه جوری باشه خانوم؟	سلیمه
[خشنود.] عقلت سر جاش اومد مثل اینکه.	سرمدی
بهم یاد بده. فقط تو می دونی. باید صافات بخونم براش یا یاسین؟ بهم یاد بده. باید رو به قبله باشه؟ مثل یه مرده ی راستکی، نه؟ من دیگه نمی ترسم.	سلیمه
دل شیر پیدا کردی یهو. نمی ترسی وقتی آوردنش یهو پاشه بخورت؟	سرمدی
[ملحفه ای سفید بر می دارد، به طرف تخت می رود و ملحفه را روی آن می کشد.] خوبه، نه؟	سلیمه
آفرین، حالا شد. یه ملافه زیر، یه ملافه رو. رو به قبله باشه سرش.	سرمدی
...	سلیمه
یه بالش م واسه زیر سرش بذار. جوری که سرش زیاد بالا نیاد.	سرمدی
مثل کسی که خوابیده؛ نه؟ کسی که آروم خوابیده. مثل مرجان. صولتی دیگه هیچ وقت مثل من نمی خوابه. اون دیگه هیچ وقت کابوس نمی بینه. این خواب دیگه براش بیداری نداره. نه؟	سلیمه



برام قصّه نباف. به مریضا سر زدی؟	سرمدی
همه خوابن. همه مثل مرجان.	سلیمه
مرجان حقش بود. خودشم می دونه.	سرمدی
[روی تخت می نشیند.] من چرا اینقدر خوابم می آد؟ چرا؟	سلیمه
[می نشیند روی صندلی سلیمه.] مرجان حقش بود. خیلی باهاش مدارا کردم. تو هم اینقدر قیافه ی ماتم زده ها رو به خودت نگیر. یکی دو روز دیگه یه نفرو می آریم به جاش.	سرمدی
...	سلیمه
مرجان یا یه کس دیگه، فرقی نداره. تو یه وردست می خوای دیگه. اونم با من.	سرمدی
...	سلیمه
هستن کسانی که با حقوق کمتر ولی بهتر از مرجان کار می کنن. سختی ت چند روزه. البته به خانم از گلی می گم این چند روز حقوق بیشتری بهت بده. خوبه؟	سرمدی
...	سلیمه
این سکوتت داره باز عصبی م می کنه. حرف نزنن یه چیزی بهت می گم.	سرمدی
...	سلیمه
دلت فحش می خواد، نه؟	سرمدی
...	سلیمه
حرف بزنی لعنتی. حرف بزنی. حرف نزنن یه چیزی بارت می کنم تا مغز استخونت بسوزه.	سرمدی
...	سلیمه
حرف بزنی. جوابمو بده.	سرمدی
...	سلیمه
حرف بزنی باهام. حرف بزنی.	سرمدی
...	سلیمه

سرمدی	تقصیر خودش بود. من وظیفه مو انجام دادم. چرا اونجوری نگام می کنی؟ چرا
سرمدی	جوری نگام می کنی که انگار گناه کبیره کردم؟ روتو برگردون دختر!
سرمدی	...
سرمدی	باهام حرف بزن.
سرمدی	من یه قرآن می خوام.
سرمدی	تو دفتر هست. برات می آرم. من گناهی ندارم دختر جان. من گناهی ندارم.
سرمدی	نیاوردنش.
سرمدی	من آدم شیطون صفتی نیستم.
سرمدی	...
سرمدی	یعنی هستم؟
سرمدی	نمی دونم. نیاوردنش. [برمی خیزد.] برم خودم بیارمش.
سرمدی	بشین. خودشون می آرنش.
سرمدی	دیر می شه.
سرمدی	دیر نمی شه. می آرنش. بشین جواب منو بده. یعنی من آدم شیطون صفتی هستم؟
سرمدی	[می نشیند.] نمی دونم.
سرمدی	تو چشات غیظ هست. چرا نمی فهمی من کار خودمو کردم؟
سرمدی	آره. می دونم. تو این دنیا همه دارن کار خودشونو می کنن.
سرمدی	تو دلت خیلی نفرینم می کنی، نه؟
سرمدی	نه!
سرمدی	چرا. داری نفرینم می کنی.
سرمدی	...
سرمدی	وقتی همه چیزو بفهمی به منم حق می دی.
سرمدی	همه چیزو؟

ازم دل چرکین شدی. می دونم. ولی مرجان اونقدرام پاک نیست. مرجان اونقدرام پاک نیست دختر جان.	سرمدی
اون از همه ی ما پاکتره.	سلیمه
نه. اشتباه می کنی.	سرمدی
باشه. من اشتباه می کنم... نیاوردنش.	سلیمه
تقصاص گناه مرجان خیلی بیشتر از این عذاییه که می کشه.	سرمدی
...	سلیمه
نمی خوای بدونی؟	سرمدی
چیو؟	سلیمه
قصه ی اون عکسو.	سرمدی
...	سلیمه
خیال نکن من می خوام مرجانو عذاب بدم. اون خودش باعث عذاییه که پنج ساله می کشه. امشب من فقط کار خودمو کردم. اگه مرجان م نبود با کس دیگه ای م همین کارو می کردم. عقوبت گناه آدما دست از سرشون برنمی داره. اونقدر دنبال آدم می آد تا یه جایی، یه وقتی آتیش بزنه. بسوزونه.	سرمدی
می خوای من چیو باور کنم؟	سلیمه
تو الان حالت خوش نیست. هر چی بگم زیر بار نمی ری که مرجان معصیتی کرده که تا دنیا دنیاس جزاشو می کشه.	سرمدی
...	سلیمه
حرفامو باور کن. اینجوری از این عذاب وجدان راحت می شم.	سرمدی
...	سلیمه
بذار بگم. پنج سال پیش مرجان مادر داشت؛ فاطمه. یه شبی فاطمه حالش بد می شه. مرجان اونقدر فاطمه رو تو خونه نگه می داره که تب می کشدش؛ تو خواب. این برات کافیه؟	سرمدی

- سلیمه      داری دروغ می گوی خانوم. مرجان خودش بهم گفته. مادرش تو بیمارستان مرده. از سل.
- سرمدی      نه. اینجوری نبود. فکر می کنی چرا از وقتی صولتی اومد اینجا مرجان ریخت به هم؟
- سلیمه      ...
- سرمدی      یه چیزی بگو دیگه. از مرجان دفاع کن دیگه.
- سلیمه      ...
- سرمدی      من آدم عصبی مزاجی هستم. ولی دروغ تو ذاتم نیست. خیلی وقتا شبا وقتی مرجان و صولتی تنها بودن می رفتم پشت در. از پشت در می شنیدم چیا بهم می گن.
- سلیمه      ...
- سرمدی      چیزی نمی گوی؟
- سلیمه      ...
- سرمدی      من دروغگو نیستم.
- سلیمه      ...
- سرمدی      چرا داری گه می زنی تو اعصابم؟ اصلاً باور نکن. از باور کردن یا نکردن تو چی به من می رسه؟ فقط خواستم جواب سوالتو داده باشم.
- سلیمه      ...
- سرمدی      هی سکوت نکن. یه چیزی بگو که بدونم حرفامو می شنوی.
- سلیمه      من حرفاتو می شنوم خانوم.
- سرمدی      [برمی خیزد، به طرف جایی که عکس را انداخته بود می رود، و عکس را بر می دارد. سپس به طرف سلیمه برمی گردد و آنرا جلوی چشم او می گیرد.] می بینی چقدر شبیه ان؟ شبیه تر از چیزی که خیال می کردم.
- سلیمه      ...
- سرمدی      مرجان مادرشو کشته. اون کشته مادرشو. باورت بشه.

... سلیمه  
 سرمدی گناه آدما دست از سرشون بر نمی داره. دنبالشون می آد تا یه جایی پیداشون کنه. صولتی مامور عذاب مرجان بود. باورت بشه. من دیگه حرفی ندارم. من می رم دنبال صولتی.  
 سلیمه نه. بمون.  
 سرمدی دیره. شاید نگهبانام خوابشون برده باشه.  
 سلیمه [با بغض.] باور کنم؟  
 سرمدی خود دانی.  
 سلیمه دروغ نمی گی؟  
 سرمدی چرا.  
 سلیمه می خوای دیوونه م کنی؟  
 سرمدی آره.  
 سلیمه [با گریه.] پس چرا خودش چیزی بهم نگفت؟ چرا؟  
 سرمدی نمی دونم. [عکس را به سلیمه می دهد].  
 سلیمه یعنی برای موندنش راهی نیست ؟  
 سرمدی از نو شروع نکن. مرجان دیگه به درد اینجا نمی خوره. اصلاً شاید جای دیگه هم بهش کار ندن.  
 سلیمه یعنی باید بمیره؟ یعنی باید بمیرم؟  
 سرمدی نگران نباش. همونجوری که بهش عادت کردی، همونجوری هم هواش از سرت می ره بیرون. زندگی همینه دختر جون. کی برای همیشه واسه کسی مونده؟ آدما پا می دارن تو زندگی ما آدما و یه چیزی ازمون می کنن و می رن. هیچ کس واسه کسی نمونده. هیچ کس. فقط خودمونیم که تو خودمون می لولیم. تنهای تنها. تو دل بستنی به مرجان. ولی من خیلی وقته کلید دلمو انداختم بیرون. و حالا دیگه خیالم راحتیه هیچ کسی تو هیچ جای این دنیا دلش دنبال من نیست. آزادم. دل بستن خطاست.

آدمو اسیر می کنه. یکم از مرجان یاد بگیر. کی از مادر نزدیکتره به آدم؟ کسی که  
 نه ماه تو دلش ما رو به نیش می کشه. کسی که دو سال از شیریه ی جونش می ده  
 بهمون تا سر و سامون بگیریم و از اون لخته ی خون ناچیز بشیم یه آدم درسته.  
 همچین آدمی سزاش همچین مرگی نبود که مرجان گذاشت تو سرنوشت ش.  
 مرجان خیلی وقته فهمیده معنی تنهایی رو. فهمیده تنهایی تنها سرنوشتیه که همه  
 مون بالاخره یه روزی دچارش می شیم. چه تو زندگی، چه تو لحظه ی مرگ. مگه  
 تو قبرامون کسی همراه مونه؟ مگه وقتی رو سنگ مرده شور خونه غسلمون می  
 دن، کفن بهمون می پوشونن، کسی همراه مون برای تقسیم کردن تنهایی مون  
 هست؛ جز خدا؟ به صولتی نگاه کن. به من نگاه کن. به مرجان نگاه کن. می فهمی  
 داری بی خودی زور می زنی. داری خودتو خسته می کنی دختر. اگه خودتو آتیشم  
 بزنی نمی تونی از تنهایی فرار کنی. اینو بفهم.

...

سلیمه

سنگ باش. سنگ باشی زندگی راحت تر می گذره.

سرمادی

گناه من چیه که نمی تونم سنگ باشم؟

سلیمه

خود دانی. ولی اینجوری زود از پا می افتی. خیلی زود.

سرمادی

من می خوام زندگی کنم. من می خوام سنگ نباشم و زندگی کنم.

سلیمه

نمی شه. ماها نمی تونیم.

سرمادی

من می تونم. مگه چند سالمه که تنهایی بکشدم؟

سلیمه

چهار دیواری خونه ت این حرفا حالیش نیست. راهی جز ندیدن تنهایی ت نیست.

سرمادی

اگه ببینیش بودنش از پا درت می آره. اگه می خوای ببینیش باید سنگ باشی

دختر.

...

سلیمه

من برم دنبال صولتی.

سرمادی

نمی شه نری؟

سلیمه

سرمدی      بهم دل نبند دختر جون. کی از یه دقیقه ی دیگه ش خبر داره؟  
 سلیمه      من؟ به تو؟ نه!  
 سرمدی      نمی خوام پر روت کنم. ولی اگر آزارت دادم منو ببخش. نمی خوام وقتی سرمو می  
 ذارم رو بالش عذاب وجدان یقه مو بگیره. حلالم کن دختر. حلالم کن. وقتی خون  
 جلو چشمو می گیره نمی فهمم چی می گم. [می رود].  
 سلیمه      [به مرجان که روی صندلی خوابیده نگاه می کند.] دروغ می گه مرجان. دروغ می گه،  
 مگه نه؟ نمی خوای پاشی؟ پاشو حرف بزنیم. پاشو مرجان. [به طرف مرجان می  
 رود. بالای سرش می ایستد و نگاهش می کند.] پاشو مرجان. پاشو.

نور آرام آرام می رود. تاریکی و سکوت. پس از لحظاتی سکوت، آرام آرام در تاریکی  
 صدای قرآن خواندن سلیمه به گوش می رسد؛ سرد و آرام. نور صحنه به آهستگی بر می  
 گردد. و حالا سلیمه را می بینیم که بر صندلی کنار تخت که حالا صولتی روی آن خوابیده،  
 نشسته و قرآن می خواند؛ چند آیه ی آخر سوره ی یاسین: "أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ  
 وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ" \* إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ  
 كُنْ فَيَكُونُ \* فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ". مرجان هم در انتهای صحنه  
 ، در سایه روشن ایستاده؛ بی هیچ حرکتی. سلیمه در حین خواندن گاهی مکث می کند و  
 کلمه ای که غلط خوانده بوده را اصلاح می کند. و باز ادامه می دهد تا اینکه سوره تمام  
 می شود. سلیمه کتاب را می بندد و روی شکم صولتی می گذارد. بر می خیزد و به طرف  
 صندلی دیگر می رود و روی آن می نشیند. اندکی به مکان نامعلومی خیره می ماند تا  
 چشمهایش آرام آرام بسته می شوند. از اینجا تا پایان این صحنه ما فقط صدای سلیمه را می  
 شنویم، بی اینکه چشمهایش باز شوند یا حرکتی در اندامش ببینیم. تک نوری روی مرجان  
 می افتد. با آمدن نور روی مرجان، او مشغول همان کار همیشگی اش شده است؛ تا کردن  
 ملحفه ها.

مرجان      خوب می خوندی. دلم می خواد سرِ خاکم تو برام قرآن بخونی.  
 سلیمه      پس شکوهمند و پاک است آن کسی که ملکوتِ هر چیزی در دست اوست. و به

سوی اوست که باز گردانیده می شوید.	
حفظ کردیش؟	مرجان
اهوم.	سلیمه
حفظت می کنه. خدا از همه ی اتفاقای بد حفظت می کنه.	مرجان
کسی از یه دقیقه ی بعدش خبر داره؟ گمون نمی کنم.	سلیمه
نا امید نباش عزیزم.	مرجان
کی می تونه بگه چی می شه؟ کی برای کسی مونده؟	سلیمه
من برات می مونم.	مرجان
تو؟	سلیمه
آره. من.	مرجان
زر می زنی.	سلیمه
[می خندد] اوهو...اینو ببین. دُخَمَل ما بد دهن شده.	مرجان
خیلی خوشحالی.	سلیمه
چرا نباشم؟	مرجان
چون صولتی هنوز نمرده ؟	سلیمه
تو چی؟ دوست داری زودتر بمیره؟	مرجان
دارم بهش عادت می کنم.	سلیمه
همونجوری که بهش عادت کردی، همونجوری هم هواش از سرت می ره بیرون.	مرجان
نمی توئم سنگ باشم.	سلیمه
یکم از مرجان یاد بگیر. کی از مادر نزدیکتره به آدم؟ کسی که نُه ماه تو دلش ما رو به نیش می کشه. کسی که دو سال از شیریه ی جونش می ده بهمون تا سر و سامون بگیریم و از اون لخته ی خون ناچیز بشیم یه آدم درسته. همچین آدمی سزاش همچین مرگی نبود که مرجان گذاشت تو سرنوشت ش. مرجان خیلی وقته	مرجان



فهمیده معنی تنهایی رو. فهمیده تنهایی تنها سرنوشتیه که همه مون بالاخره یه روزی دچارش می شیم. چه تو زندگی، چه تو لحظه ی مرگ.

سلیمه دوستت دارم.

مرجان منم دوستت دارم عزیزم.

سلیمه من تنهام مرجان.

مرجان بهم دل نبند.

سلیمه بهت دل نبندم؟

مرجان نه.

سرمدی می آید، و با آمدنش نور روی مرجان به سرعت می رود. سرمدی اندکی بالای سر صوتی می ایستد و نگاهش می کند. کتاب را از روی شکم صوتی برمی دارد و ورق می زند. بعد آنرا می بندد، می بوسد و سرگایش می گذارد. سپس سر می چرخاند به طرف سلیمه و نگاهش می کند. بعد به طرف اش می رود و بالای سر او می ایستد و مهربان نگاهش می کند. کمی که می گذرد، با انگشت خود شروع می کند به نوازش کردن گونه ی سلیمه. سلیمه با این کار سرمدی چشمهایش را آرام آرام باز می کند.

سرمدی خواب که نبودی؟

سلیمه نه...سلام.

سرمدی سلام. [خوشنود.] تا حالا اینجوری بهم سلام نکرده بودی دختر جانم.

سلیمه چرا نمی شینی؟

سرمدی یعنی بشینم؟

سلیمه آره.

سرمدی روی زمین؟

سلیمه ندیدم. [بر می خیزد و به طرف تخت صوتی می رود و روی صندلی کنار تخت می نشیند.]

حالا بشین.	
[می نشیند روی صندلی سلیمه.] نمی آیی اینجا کنار من بشینی؟	سرمدی
نه. اینجا راحتم.	سلیمه
ازم فرار نکن دختر.	سرمدی
[قرآن را بر می دارد و ورق می زند.] ازت فرار نمی کنم.	سلیمه
ازش خبر نداری؟	سرمدی
از کی؟	سلیمه
مرجان! تو این دو روز خبر نداری ازش؟	سرمدی
چرا می پرسی؟	سلیمه
هیچی. فقط یهو یادش افتادم.	سرمدی
چرا به یاد مرجان افتادی؟ مرجان که باید تا حالا برات تموم شده باشه.	سلیمه
نیش و کنایه نزن دختر.	سرمدی
من نیش و کنایه می زنم؟	سلیمه
اصلاً فراموشش کن. دارم به این فکر می کنم که چرا اونجوری بهم سلام کردی.	سرمدی
بهت برخوردی؟	سلیمه
نه اتفاقاً. اونجور سلام کردن تو دوست داشتم.	سرمدی
...	سلیمه
با چشای معصومت زل زدی تو چشم و گفتم سلام. فکرشو بکن.	سرمدی
...	سلیمه
چیزی نمی گوی؟	سرمدی
...	سلیمه
هوا داره کم کم سرد می شه. یه چیزی بپوش یه وقت سرما نخوری. دیگه پاییز داره می آد.	سرمدی

- ... سلیمه
- سرمدی باید برای شوفاژخونه به فکر گازوئیل باشیم. پارسال خیلی سخت گازوئیل گیر اومد. یادته که؟
- ... سلیمه
- سرمدی امروز چند نفر اومدن واسه استخدام. راستش کسی که به درد کار با تو بخوره توشون نبود.
- ... سلیمه
- سرمدی تو این دو روز خیلی خسته شدی. می فهمم. دلت بخواد می تونی یه کم بخوابی.
- ... سلیمه
- سرمدی با خانم ازگلی قرار گذاشتیم این دو روزو بذاره به حساب اضافه کاری. البته دو برابر عرف بهت می دیم.
- ... سلیمه
- سرمدی چرا چیزی نمی گی؟
- ... سلیمه
- سرمدی رنگت پریده. باید کمی بخوابی. دلت بخواد می تونی بری دفتر رو تخت من بخوابی. شاید تا وقتی که بیدار بشی صولتی هم تکلیف ش یکسره شده باشه.
- سلیمه [بغض کرده.] چه راحت تکلیف آدما رو یه سره می کنی.
- سرمدی پس چه کار کنم؟ تا ابد که نمی شه یه رو به موت اینجوری بمونه. واسه خودش سخت تره.
- سلیمه مرجان م یه رو به موت بود؟
- سرمدی نه، نبود. حکایت مرجانو خودتم می دونی. دیگه بحث اونو نکش وسط.
- سلیمه هیچ از خودت می پرسی این شبا چه حال و روزی داره؟
- سرمدی پس ازش خبر داری. تلفنی باهاش حرف زدی؟ حالش خوبه؟
- سلیمه برات مهمه؟

- سرمدی      برام مهم نباشه؟
- سلیمه      تو چرا یکی به نعل می زنی یکی به میخ؟ چیتو باید باور کنم؟
- سرمدی      هر چی دلت بهت می گه رو باور کن. هر چی حقیقته رو باور کن.
- سلیمه      [گریان.] من دیگه نمی دونم حقیقت چیه. ولی نه، انگار می دونم. حقیقت این زن بیچاره ی رو به موته. حقیقت حال و روز منه. حقیقت اینه که همیشه بی اینکه زندگی کنی باید به فکر مردن باشی.
- سرمدی      خیلی ناامیدی دختر جان.
- سلیمه      کدوم امید؟ اصلاً امیدی بوده که حالا بخوام نا امید باشم؟
- سرمدی      وقتی اینجوری حرف می زنی بیشتر عذاب می کشم. شرم می کنم از اینکه اینجام. من قصدم آزار تو نبود. خودتم می دونی.
- سلیمه      اگه اینجوریه پس اینجا نمون. [مکث.] تو... تو... تو خیلی وقته برام هیچی نیستی. من که اصلاً طرفم تو نیستی. طرفم صاحب این کتابه. من که دیگه تو رو نمی بینم. هر چی م بخوای خودتو تو چشم م جا کنی نمی بینیمت. من که با تو اصلاً کاری ندارم. چرا هی گاه و بیگاه می آی یه چیزی می گی و می ری؟ تو برام مردی نگین سرمدی. تو برام مردی. مثل صاحب این کتاب که خیلی وقته برام مرده. برو سر زندگی ت. می خوام جلو چشم نباشی.
- ناگهان سرمدی به سرعت از جای خود بر می خیزد و به طرف سلیمه حمله می کند. به او می رسد و مشت خود را برای زدن بالا می برد. سلیمه همانطور که نشسته در خود کز می کند و منتظر ضربه ی سرمدی می ماند. ولی سرمدی به جای زدن سلیمه، سر او را نوازش می کند.
- سرمدی      سرتو بگیر بالا بچه جان. ازم خوف نکن عزیزم.
- سلیمه سر خود را بالا می برد.

سرمدی	این حرفا رو می ذارم به حساب نادونی ت.
سلیمه	امثال شماها همیشه همینجوری ان. وقتی کم می آرن، پشت این ادا و اصولا قایم می شن. می زدیم دیگه. می زدیم دیگه. اگه می زدیم کمتر از چشم م می افتادی.
سرمدی	چموشی نکن دختر جان. من حالتو می فهمم. ولی اجازه نمی دم هر چی که دلخواهته بهم بگی.
سلیمه	هه...هر چی دلم بخواد بارت می کنم. توئم هیچی نمی تونی بگی.
سرمدی	اینجوری باهام حرف نزن. من بزرگترتم دختر.
سلیمه	دیگه هیچ کی بزرگتر من نیست. حتا اونی که واسه همه ادای بزرگتری در می آره.
سرمدی	منظورت کیه؟
سلیمه	خودش می دونه. اگه گوش و چشم ش هنوز کار می کنه می فهمه با کی م.
سرمدی	داری هزیون کفر می گی. توبه کن دختر.
سلیمه	اون باید توبه کنه. اونه که باید از اون همه دروغ و چاخانی که تو این کتاب گفته توبه کنه.
سرمدی	استغفار کن دختر. کاری نکن قهرش بگیره.
سلیمه	تازه باید از قهر کردنش بترسم؟ چی می گی تو؟ اصلاً مگه من و اون با هم صنمی داشتیم؟ قهر کنه خب. بهتر!
سرمدی	[گریان.] اینا تقصیر منه. من نباید باعث و بانی این همه گناه کبیره می شدم.
سلیمه	کی با تو کار داره؟ توئم یه بدبخت بیچاره ای عین من. عین مرجان. کی با تو کار داره اصلاً؟
سرمدی	[با سعی در بند آوردن گریه ی خود.] می ترسم. می ترسم عذاب نفرینت دامن منو بگیره.
سلیمه	نترس خانوم جون. من که خدا نیستم.
سرمدی	حرمت منو نگه نمی داری به خودت رحم کن.

سلیمه	آشمالی ت داره حالمو به هم می زنه خانوم جون. برو آشمالی همونیو بکن که بهش اعتقاد داری. من سنگ شدم. من دیگه گوشام نمی شنوه خانوم جون.
سرمدی	داری حرفامو به خودم می زنی؟
سلیمه	آره خب. بدیش چیه؟ یه حرف درست درمون تو تموم عمرت زدی. چرا نباید گوش کنم؟
سرمدی	بگم غلط کردم رضایت می دی؟
سلیمه	رضایت دادیم. خیالت تخت.
سرمدی	دلت با حرفی که زدی نیست.
سلیمه	شمام کلید کردیا.
سرمدی	[برمی گردد به طرف صندلی خودش و روی آن می نشیند.] من بی حرمت شدم رفت. این چه وضع حرف زدنه آخه؟ چرا حرمت موی سفیدمو نگه نمی داری دختر جان؟ من تو رو دوست دارم. بگو، بگو چی کار باید بکنم تا دلت راضی بشه ازم؟
سلیمه	هیچی . فقط بی خیال ما شو.
سرمدی	بعدش چی؟ یعنی از دلت می ره بیرون؟
سلیمه	...
سرمدی	فراموش می کنی؟
سلیمه	...
سرمدی	اصلاً چرا نشه فراموش کرد؟ تو دختر خوبی هستی. دلت پاکه. کاری نمی کنی تموم نماز روزه هام شک دار بشن. منو می بخشی.
سلیمه	...
سرمدی	حرف بزنی. منو می بخشی؟
سلیمه	...
سرمدی	نمی بخشی م. داری آتیشم می زنی. من جای مادرت. من جای مادر نداشته ت. اصلاً من جای تموم کس و کاری که نداری. به مرجان بدی کردم، درست. برای تو که

مادر بودم دختر. همیشه هواتو داشتم. همیشه.

سلیمه  
اسم مادر من تو دهننت نچرخه. کی برام مادری کردی؟ کی یه دست مهربون رو سرم کشیدی؟ کی؟ تو داری خفتتو ماسمالی می کنی. مادر من یه فرشته بود. بابام م همینجور. تو کجا اونا کجا؟ تو کسی نیستی که جای اونا رو بگیری. اصلاً کجا بودی وقتی تو اون چاردیواری کثافت داشتم جون می کندم؟ الان کجایی؟ وقتی برگردم تو اون خونه تو هستی؟ نیستی دیگه. برام مادری کردی؟ کجا؟ کی؟ همون وقتی که دلم غش می رفت دو کلوم حرف بزدم با یکی؟ کجا بودی وقتی هم صحبت صدای جوونای لش و لوش سر کوچه بود؟ چرا نبودی پس؟ چرا نبودی وقتی گریه م می گرفت؟ چرا نبودی وقتی ترس جونمو بالا می آورد؟ خانوم جون شما تو خواب ناز بودی. شاید داشتی با همون خدایی حرف می زدی که اینجور از ترس ش داری به خودت می پیچی؛ هان؟

سرمدی  
خدایا. خدایا.

سلیمه  
من اگه جای خدات بودم دربست بهشتو به اسمت می کردم. اونوقت از این همه موس کردن خلاص می شدی. نترس خانوم عزیز. نترس قربونت برم. نترس فدات بشم. برات آب قند بیارم خانوم جون؟

سرمدی  
مسخرم می کنی؟

سلیمه  
آره.

سرمدی  
به خاطر یه عوضی؟

سلیمه  
کدوم عوضی؟ منظورت خودت که نیست؟ شاید منظورت همون خ -

سرمدی  
خیلی مراعاتتو کردم عوضی. برو گم شو از جلو چشم.

سلیمه  
نریم چی می شه مثلاً؟

سرمدی  
از اینجا پرتت می کنم بیرون.

سلیمه  
خب بیرونم کن. دیگه برام فرقی نداره از گشنگی بمیرم یا نه. منم یکی مثل مرجان. چی این دنیا به هم می ریزه اگه ما نباشیم؟

سرمدی	ببین داری به خاطر دخترِ یه معروفه چیا بهم می گی؟ حلالت نمی کنم.
سلیمه	معروفه؟
سرمدی	بله معروفه.
سلیمه	داری از کی حرف می زنی؟
سرمدی	مرجان.
سلیمه	حرف دهنتو بفهم. درباره ی مرجان اینجوری حرف نزن.
سرمدی	مادر مرجان از سل مرده، هان؟ مرجان با مادرش کاری نکرده، هان؟ مرجان پاکه، هان؟ دختره ی بیچاره خیلی خوش باوری. مرجان همونقدر پاکه که مادرش پاک بود.
سلیمه	[با بغض.] ازت بدم می آد. ازت بدم می آد.
سرمدی	مادر مرجان یه معروفه بود؛ یه بدکاره.
سلیمه	[گریان.] از همه تون بدم می آد. از همه ی کسایی که جانماز آب می کشن بدم می آد.
سرمدی	ساکت شو. ساکت شو.
سلیمه	برو بمیر. برو بمیر. همه تون برین بمیرین. همه تون برین جهنم. نمی بخشمت. نمی بخشمت تا تموم عمرت بسوزی.
سرمدی	تو هم یکی مثل مرجان. دعا و نفرینت توفیری با هم ندارن. نفرینم کن دختر. اصلاً نفرین کردن تو ثواب برام می خره.
	سلیمه به یکباره قرآن را بر می دارد، و به قصد زمین زدن بالا می برد.
سرمدی	[به سرعت از جای خود برمی خیزد.] چی کار می خوای بکنی نا مسلمون؟ [به طرف سلیمه حمله می برد و قبل از اینکه قرآن را به زمین بزند آن را از دست او بیرون می کشد.] از آتیش جهنم بترس نامسلمون کافر.
سلیمه	[به هقهقه افتاده، با صولتی.] نمیر آفاق. نمیر.



<p>با قرآن دیگه چی کار داری عوضی؟</p>	<p>سرمدی</p>
<p>...</p>	<p>سلیمه</p>
<p>خیلی آشغالی. آشغال. آشغال. آشغال.</p>	<p>سرمدی</p>
<p>...</p>	<p>سلیمه</p>
<p>باید تکفیرت کرد. باید عین شیطون بهت سنگ زد. تو شیطونی. باید بهت سنگ زد. باید تو آتیش سوزوندت.</p>	<p>سرمدی</p>
<p>[با صولتی.] نمیر. نمیر. [جلوی تخت به زانو می افتد.] نمیر آفاق. از خواب بیدار شو. کی غیر تو برام مونده آفاق؟ کی؟ باهام حرف بزن آفاق.</p>	<p>سلیمه</p>
<p>تو از عقوبت نمی ترسی. تو از خدا نمی ترسی. تو این همه نشونه رو نمی بینی. تو از قیامت نمی ترسی. عقوبت مرجان برات عبرت نشد. همونجوری که عقوبت مادر مرجان برای مرجان عبرت نشد.</p>	<p>سرمدی</p>
<p>عقوبت؟ آفاق، تو داری عقوبت کدوم گناهو پس می دی؟</p>	<p>سلیمه</p>
<p>...</p>	<p>سرمدی</p>
<p>[کمی آرام شده. سر خود را روی سینه ی صولتی می گذارد.] تو که گناهی نکردی؟ کردی؟ تنهایی تو عذاب کدوم گناهت بود؟ [دست صولتی را از زیر ملحفه بیرون می آورد و می بوسد.] تو الان خوابی. تو بیدار می شی، مگه نه؟ بیدار می شی و می شی همه کس م. ما شکل همیم آفاق. بر می گردی و با هم حرف می زنیم آفاق، مگه نه؟ بر می گردی و می شی مادر نداشته م آفاق. چقدر تنهایی کشیدی آخه. برگرد آفاق. خیال کن این دو روز برات یه خواب بوده. آفاق به من رحم کن. بهت عادت کردم آفاق. دوستت دارم آفاق. می دونم، بر می گردی و می شی همون فاطمه ی مرجان. می دونم آفاق. [ناگهان وحشت زده دست صولتی را رها می کند.] نه... نه... [رو به آسمان فریاد می کشد.] خدایا... خدایا... خدایا حلالت نمی کنم... خدایا...</p>	<p>سلیمه</p>
<p>برو کنار.</p>	<p>سرمدی</p>
<p>...</p>	<p>سلیمه</p>

سرمدی بلند شو.

... سلیمه

سرمدی می گم بلند شو.

... سلیمه

سرمدی باید بیرنش.

... سلیمه

سرمدی به زحمت سلیمه را بلند می کند و روی صندلی می نشاند. سپس قرآن را می بوسد و به طرف صندلی دیگر می رود و قرآن را روی آن می گذارد و بر می گردد. بعد آرام ملحفه را روی سر صولتی می کشد.

سرمدی برو بخواب.

... سلیمه

سرمدی نمی خوابی نخواب. لااقل تا صبح از کرده ت استغفار کن. بلکه درهای مغفرت به روت باز بشه.

سلیمه به یکباره و با صدای بلند گریه می کند. نور صحنه به سرعت می رود. سکوت. پس از اینکه لحظاتی در سکوت طی می شود، تک نوری روی در ورودی می افتد. طوری که جز در ورودی که بسته است، جاهای دیگر صحنه در تاریکی قرار می گیرند. پس از لحظاتی در آرام باز می شود و موسی - جوانی حدوداً سی ساله - وارد می شود. او خوش لباس و موقر است، و چهره ای جذاب دارد. موسی اندکی جلوی در می ایستد و کنجکاو درون اتاق را برانداز می کند.

موسی

سلیمه... سلیمه... [جوابی نیست]. هه... اینجا که هیچ انسونی پیدا نمی شه که. گلابی... سیرابی... خوش گوشت... اینجا نیستی رستم قشنگه؟ [جوابی نیست]. اوهوی صاب خونه! کسی اینجا نیست؟ [جوابی نیست]. آی بی همه چیز هی... [بر می گردد]

که برود، اما به سرعت تمام صحنه روشن می شود. و ما حالا سلیمه را می بینیم که روی تخت خوابیده است. موسی از رفتن منصرف می شود، سر می چرخاند و نگاهش به سلیمه می افتد. [اِهه... اینجایی عرق کیشمیش؟ اگه نبود بد جوری مستی م ناک اوت می شد جیگر پلاتینی.]

سلیمه [بی اینکه حرکتی کند، تنها صدایش را می شنویم.] بیا اینجا ببینم خیر ندیده. بیا اینجا ببینم تا حالا سر و گوش ت کجا می جنبیده. منو کاشتی رفتیا جاکش. بدو بیا که اگه تحمل م تاق بشه سرت تو کونته.

موسی دهنِت بو گه می ده. حالمو به هم می زنی.

سلیمه من که برات عرق بیدمشک بودم همیشه، مامله. تو باغ و گلستون خالی ش کردی که ما برات مستراح شدیم، نه؟ دلم شکست موسی چش طلا.

موسی هه... موسی چش طلا. وقتای دیگه که می زد بالا ما چشامون انی منی بود، تگری مگری می زدی به قول خودت وقتی نیگات می افتاد تو چشامون. حالا شدیم موسی چش طلا؟ هم بیار، چه نقشه ای برامون چیدی؟ [می خندد.] من بابا بشو نیستما.

سلیمه چاییدی. من بچه کفتار نمی خوام.

موسی زبوتتو بکن اونجات هر جایی. بیشتر از دهنِت حرف بزنی همچین بهت می تپونم تا فی خالدونت جر بخوره ها.

سلیمه خیلی دوستت دارم موسی.

موسی من که برات می میرم؛ این خبر خوش. خبر بدم اینه که گل فروشی بسته بود.

سلیمه چه خوب که بسته بود. دیگه گل مریم برام تکراری شده موسی. دفه ی دیگه اومدی خونه برام گل محمدی بیار.

موسی چشم خانم خانما. خوابیده؟

سلیمه خیلی وقته. وقتی دیر می آی باید حساب اینو بکنی که دیدن چشای خوشگلشو از دست می دی عزیزم.

موسی ولی این دیر اومدنا این حُسنو داره که بی مزاحمت و ونگ و وونگ ش دست می کشم به اون طره ی موهات، و صورتتو لمس می کنم. من معنی گرمای لباتو توی

این سکوت بهتر می فهمم سلیمه.  
 تو خیلی خوبی موسی. خیلی خوبی. و وقتی عاشقانه حرف می زنی بزرگترین شاعر  
 دنیایی عزیزم. سلیمه  
 کذب محض که می گن یعنی این. موسی  
 نه خیرم. سلیمه  
 حتم که همینی که من می گم. نزن زیر شرط و شروط عاشقیّت سلیمه جان. موسی  
 آره. هوم؟ سلیمه  
 هوم. موسی  
 از پیشم می ری موسی؟ سلیمه  
 من موندنی نیستم. کی واسه کسی مونده؟ چی واسه کسی می مونه؟ موسی  
 از پیشم نرو موسی. من دوستت دارم. سلیمه  
 قوِخ قوِخه لیشاخه... موسی  
 نه... نه... نه... شِماخ خ خ خ... موسی... سلیمه

نور روی موسی به سرعت می رود و بلافاصله جاهای دیگر صحنه در نور عمومی قرار می  
 گیرند. نور که می آید موسی در صحنه نیست. و سلیمه بی تاب به خود می پیچد، و در هوا  
 جنگ می زند.

نوخ خ خ... ناخه... خِی... خِی... خِی... خِی... ی ی ی ی ی... ناخ ه ه ه ه ه] با سلیمه  
 بغض] نه... نه... ساخول ل ل ل... قوِخه... می... [جیغ می کشد. نه... نه... هله... هله... خ خ  
 خ... شو... شو... شو... نه... نه... شِماخ... شوخ... [سرمدی با عجله و دستپاچه وارد  
 می شود، به طرف سلیمه می دود و مستاصل و ندانم کار بالای سر او می ایستد.  
 سلیمه... سلیمه... پاشو سلیمه... پاشو... سرمدی  
 نه... نه... نوخ خ خ... ناخه... ساخول... هله... شِماخ خ خ... سیاخو... سلیمه

سرمدی ... [تکانش می دهد.] پاشو سلیمه... [بر پیشانی او دست می کشد.] تب داری سلیمه...  
پاشو... پاشو...

سلیمه هه... هَش... خَش... هَخَش... میَشَخ... مَشَخ... آ... آسَخو... منه... خ خ خ.

سرمدی، سلیمه که حالا می لرزد را بلند می کند، و در آغوش می گیرد. نور می رود. پس از لحظاتی کوتاه نورِ صحنه بر می گردد. سلیمه و سرمدی در صحنه اند. هر دو در انتهای صحنه-در کنار میزِ ملحفه ها- ایستاده اند. سلیمه همانطور که ایستاده به جایی نامعلوم خیره مانده؛ بی هیچ واکنشی. سرمدی هم ملحفه ها را تک تک از روی میز برمی دارد، با اکراه نگاه می کند و درون سبدي که روی میز قرار دارد می اندازد. لگه های خون و زردی به وضوح بر روی ملحفه ها نمایان است.

سرمدی زندگی مونیو گه برداشته. لعنتی مگه تا همین دیروز سالم نبود؟

... سلیمه

سرمدی مرده شور این آسایشگاهو بیرن که هر روز یه جاییش می لنگه. آه... آه....

... سلیمه

سرمدی رو چی این دم و دستگاه می شه حساب کرد؟ هزار بار به ازگلی گفتم بابا این ماشین لامصب خرابه، هی شل کن سف کن در می آره. گوش داد مگه؟ حالا بیاد تحویل بگیره دیگه. اصلاً مگه می شه حالیش کرد؟

... سلیمه

سرمدی دیگه سبد نداریم؟ اینم پر شد.

... سلیمه

سرمدی هوی... اصلاً می شنوی چی می گم؟

... سلیمه

سرمدی ای بابا. اینم شده واسه ما قوزِ بالا قوز.

- سلیمه می رود روی یکی از صندلی ها می نشیند.
- سرمدی توئم تعطیل شدی، نه؟ منو می ذاری با این همه گرفت و گیر؟
- ... سلیمه
- سرمدی بگو چی کار کنم؟ تا حالا از این چیزا نداشتیم تو این خراب شده. ماشین خراب بود درست، ولی کی از این چیزا داشتیم؟ تو چی کار می کردی این جور وقتا؟
- ... سلیمه
- سرمدی اوهوی... لالی مگه بچه؟
- ... سلیمه
- سرمدی باید تعمیر کار خبر کنم. ولی مگه همین هفته ی پیش خبر نکردم؟ راستی اصلاً خبر کردم؟ مرده شور این حافظه رو ببرن.
- سلیمه بر می خیزد و به طرف در می رود که خارج شود.
- سرمدی کجا عین - استغفرالله. کجا سرتو می ندازی می ری؟ منظورت از این کارا چیه؟
- سلیمه بی توجه به حرف سرمدی خارج می شود.
- سرمدی بکش! حقه. بکش! خدایا چی کار کنم؟ این از گلی به صلابه م می کشه. [دستان خود را بو می کند.] بو گه می دن. بو گه گرفتن. بو گه می ده این خراب شده. آهای سلیمه. کجا رفتی؟ بیا بگو باید چه خاکی تو سرم بریزم.
- سلیمه با یک سبد بزرگ در دست وارد می شود. به سمت سرمدی می رود و سبد را روی میز می گذارد.
- سرمدی اینه راه چاره ت؟ رفتی واسم سبد آوردی؟ آوردی که بذارم رو سنگ قبرم؟ شما

چی کار می کردین که هیچ وقت ملافه ها کثیف نبودن؟ راه چاره بهم نشون بده  
 سلیمه. از گلی بیینه حسابم با کرام الکاتبینه. تشت رسواییم رو هواس دختر جون. یه  
 چیزی بگو. نشین اونجوری صم بکم.

... سلیمه

چرا چیزی نمی گی دختر؟ نکنه دوست داری بی آبرو بشم؟ چرا چیزی نمی گی  
 سرمدی دختر؟ داری تنبه م می کنی؟

... سلیمه

تو رو خدا یه چیزی بگو. می خوام به پات بی افتم؟

سرمدی

سلیمه می رود و روی یکی از صندلی ها می نشیند.

منو اینجوری بلاتکلیف ول نکن دختر. باید چی کار کنم؟

سرمدی

... سلیمه

[عصبی سید که حالا پر از ملحفه شده را به گوشه ای پرت می کند.] به جهنم. بذار خونه  
 سرمدی خراب بشم. چه غم مه ؟

... سلیمه

تو دلت قند می سابن، نه؟ برو کونتو حنا بذار.

سرمدی

... سلیمه

به شکمت صابون مالیدی بشینی جای من، نه؟ کور خوندی عوضی. کور خوندی.

سرمدی

... سلیمه

عقده ای. عقده ای. آهای عقده ای. همچین زیرابتو بزمن. حالا صبر کن می بینی.

سرمدی

... سلیمه

یه کاری کنم مثل دسمال گهی بندازنت تو مستراح. صبر کن. می بینی.

سرمدی

سلیمه همانطور که روی صندلی نشسته آرام آرام چشمان خود را می بندد.

سرم‌دی      جنده. جنده. هر جایی. جنده. آدم که شبا بره تن فروشی روزا بایدم بره تو هپروت.  
جنده. هوی جنده.

...      سلیمه

سرم‌دی      پول چرب بهت می دن، نه؟ دیگه چه احتیاجی داری به چندرغاز عایدی اینجا.

...      سلیمه

سرم‌دی      پیام جرت بدم؟ پیام جرت بدم جنده؟

...      سلیمه

ناگهان سرم‌دی به طرف سلیمه حمله می کند. به او می رسد ، با خشونت از جای خود بلندش می کند و پی در پی به صورتش سیلی می زند. در این میان اما سلیمه هیچ کاری برای دفاع انجام نمی دهد. ضربات سرم‌دی شدیدتر و پیوسته تر می شوند. اما باز هم سلیمه هیچ دفاعی نمی کند. پس از لحظاتی سرم‌دی مستاصل و خسته سلیمه را رها می کند و نفس نفس زنان روی زمین می نشیند. سلیمه هم پس از مکثی کوتاه سر جای خودش می نشیند.

سرم‌دی      [گریان.] خسته م کردی. می خوامی تلافی کنی سرمو بذار لب خوب گوشتا گوش

بیر. با آبروم چرا بازی می کنی دختر؟

...      سلیمه

سرم‌دی      کمکم کن سلیمه. تو رو خدا کمکم کن.

...      سلیمه

سرم‌دی      نونم از اینجا قطع بشه باید بی افتم به تن فروشی ها.

...      سلیمه

سرم‌دی      برات مهم نیست، نه؟ خاریمو دیدی بست نیست؟ خونه خراب می شم سلیمه. کمکم

کن. باشه؟ کمکم کن.

سلیمه به یکباره به گریه می افتد؛ با صدای بلند. سرم‌دی مبهوت گریه ی سلیمه را تماشا می



کند. نور می رود. پس از لحظاتی کوتاه نورِ صحنه بر می گردد. سلیمه و سرمدی در صحنه اند. هر دو در انتهای صحنه-در کنار میزِ ملحفه ها- ایستاده اند. سلیمه همانطور که ایستاده به جایی نامعلوم خیره مانده؛ بی هیچ واکنشی. سرمدی هم ملحفه ها را تک تک از روی میز برمی دارد، با رضایت نگاه می کند و درون سبیدی که روی میز قرار دارد می اندازد. دیگر اثری از لگه های خون و زردی بر روی ملحفه ها نیست.

سرمدی ایشالله عاقبت به خیر بشی دختر. ایشالله هر چی از خدا می خواهی بهترشو بهت بده. ایشالله دست به هر چی بزنی طلا بشه. خدا روز محشر از هر چی خطر و بلاست نجاتت بده که نجاتم دادی.

... سلیمه

سرمدی راستی اینقدر آسون بود؟ تو پودر صابون خیسشون کنم و تموم؟ راستی که من چقدر بی سوادم.

... سلیمه

سرمدی چایی که می خوری؟

سلیمه به علامت نفی سرش را تکان می دهد.

سرمدی حالا بذار فردا همکار جدید بی آد. برات جبران می کنم. چرا چایی نمی خوری؟

... سلیمه

سرمدی همکار جدید بی آد حال تو هم روبه راه می شه. مگه نه؟

... سلیمه

سرمدی من باید برم یه سر به زنونه بزنم. اونقدر انرژی دارم که یه تنه کل آسایشگاهو حریفم. رسیدی خونه حتماً یه چیز مقوی بخور. گوشتی، جگر گوسفندی چیزی. فردا شب می خوام یه سلیمه ی شنگولو بینم. باشه؟

... سلیمه

سرمدی از این قیافه بیا بیرون دخترم.

... سلیمه

سرمدی من برمی گردم.

سرمدی خارج می شود، و در را پشت سر خودش می بندد. سلیمه به طرف یکی از صندلی ها می رود و روی آن می نشیند. چشمان خود را آرام آرام می بندد. پس از لحظاتی سرش پایین می افتد. کمی که می گذرد، در آرام آرام باز می شود و موسی به همان شکل و شمایلی که قبلاً دیده بودیم در آستانه ی در ظاهر می شود. اندکی همانجا می ایستد و داخل اتاق را برانداز می کند. چشمش به سلیمه می افتد و قدمی به طرف او بر می دارد. ولی جلوتر نمی رود و همانجا می ایستد.

موسی سلام.

... سلیمه

موسی می بخشید.

سلیمه تکانی کوچک می خورد.

موسی می بخشید خانم. کسی نبود که ازش سوال کنم. من با خانم سرمدی کار دارم.

سلیمه تکانی دیگر می خورد. و آرام آرام چشمان خود را باز می کند. ولی با دیدن موسی باز چشمان خود را می بندد.

موسی من زیاد نمی تونم منتظر باشم خانم. ماشینو بد جا پارک کردم.

... سلیمه

موسی خانم سرمدی اینجا نیستن ظاهراً.

...	سلیمه
شما حالتون خوبه؟ خانم. خانم شما حالتون خوبه؟	موسی
...	سلیمه
<p>موسی نگران قدمی به سمت سلیمه بر می دارد. در این اثنا سرمدی وارد می شود؛ با یک پاکت در دست. ولی موسی متوجه ی ورود او نمی شود.</p>	
حالتون خوبه خانم؟ چیزی شده؟	موسی
این همینجوریه. سلام.	سرمدی
[به طرف سرمدی می چرخد.] سلام. این خانم چیزیشونه؟	موسی
شما آقای رئیسی هستید. قبلاً سعادت دیدارتون رو داشتم.	سرمدی
بله. این خانم یه چیزیشه.	موسی
نه. این همیشه همینجوریه. آوردنش برای معالجه. خودتون که می دونید. بعضی وقتا بهزیستی کسانی رو معرفی می کنه واسه معالجه. یه چند وقتی که موندن می فرستن جای دیگه.	سرمدی
نه. نمی دونستم.	موسی
همیشه سر این موضوع با بهزیستی مشکل داریم. اینجا آسایشگاه سالمندان، نه آسایشگاه روانی.	سرمدی
درسته. ولی دفته ی قبل ، این خانم...	موسی
بگذریم آقای رئیسی. دیدم اومدین داخل. گفتم کارتون سریعتر انجام بشه. این بود که با خودم آوردمشون. [پاکتی که در دست دارد را به موسی می دهد.] مدارک خانم صولتی.	سرمدی
[پاکت را می گیرد.] بله. ممنون. ما اینروزا خیلی سرمون شلوغه. خانم ازگلی کلی کارامونو جلو انداختن.	موسی

سرمدی مراسم کفن و دفن و این حرفا. درسته، زیاد وقتی برای آدم باقی نمی مونه.  
 موسی اون که بله. ولی ما درگیر یه مراسم دیگه هستیم.  
 ... سرمدی  
 موسی بگذریم. به هر حال ممنون بابت لطف و محبتای شما. من ماشینو بد جا پارک کردم. خانومم زیاد صبور نیست. شما که خانوما رو خوب می شناسید.  
 سرمدی بله خب. و اون مراسم...؟  
 موسی من دارم ازدواج می کنم. هر چند قضیه ی فوت آفاق خانم حسایی برنامه هامونو به هم ریخت. ولی به هر حال تموم شد. و می شه با خیال راحت به خودمون برسیم.  
 سرمدی تبریک. راسته که می گن بعد هر اتفاق بد یه اتفاق خوب تو راهه.  
 موسی درسته. اگه اجازه بدید من خداحافظی می کنم.  
 سرمدی سلام و تبریک منو به خانم برسونید.  
 موسی حتماً. و ممنون. خدانگهدار. [خارج می شود].  
 سرمدی [می چرخد به طرف سلیمه] نمی شد جلوی این آبرومونو بخری؟ این بنده خدا شوکه شده بود.

سلیمه چشمان خود را باز می کند.

سرمدی می تونی بری خونه.  
 ... سلیمه  
 سرمدی پاشو برو خونه. سلیمه با توام.  
 ... سلیمه  
 سرمدی باید استراحت کنی دختر. پاشو برو خونه.

سلیمه چشمان خود را آرام آرام می بندد.

<p>اینجا جای خواب نیست. پاشو برو خونه. من کلی کار سرم ریخته.</p>	<p>سرمدی</p>
<p>...</p>	<p>سلیمه</p>
<p>من می رم رختشور خونه. اومدم دوست دارم اینجا نباشی.</p>	<p>سرمدی</p>
<p>سرمدی خارج می شود. نور می رود. پس از لحظاتی تاریکی، تک نوری روی سلیمه می افتد. و ما حالا سلیمه را می بینیم که روی یکی از صندلی ها نشسته. چشمانش بسته اند ، سرش روی بدنش افتاده و ملحفه ای را روی بالاتنه ی خود کشیده است. تک نور دیگری روی در می افتد. با آمدنش مرجان را می بینیم که در آستانه ی در ایستاده؛ با چهره ای سرد و با نگاهی به روبرو.</p>	
<p>دوست دارم سر خاکم تو قرآن بخونی سلیمه.</p>	<p>مرجان</p>
<p>[بی هیچ حرکتی. تنها صدایش را می شنویم.] کی سر قبر من قرآن می خونه؟</p>	<p>سلیمه</p>
<p>دوست داشتم زندگی کنم.</p>	<p>مرجان</p>
<p>مثل من. کی از زندگی کردن بدش می آد؟</p>	<p>سلیمه</p>
<p>کی می تونه بگه چی می شه؟ آگه می دونستیم شاید هیچ وقت دنیا نمی اومدیم.</p>	<p>مرجان</p>
<p>دیگه چیزی برام نمونه مرجان. خوابم می آد.</p>	<p>سلیمه</p>
<p>بعدش چی؟ وقتی از خواب بیدار بشی چی؟ اونوقت چی می شه؟</p>	<p>مرجان</p>
<p>خوابم می آد. کاش می شد تو خواب مُرد مرجان.</p>	<p>سلیمه</p>
<p>کاش می شد تو خواب مُرد مرجان.</p>	<p>مرجان</p>
<p>خوابم می آد. کاش بعد خوابمون هیچ بیداری ای نبود.</p>	<p>سلیمه</p>
<p>کاش بعد خوابمون هیچ بیداری ای نبود.</p>	<p>مرجان</p>
<p>خسته ام مرجان. از این چیزی که اسمش زندگیه خسته ام.</p>	<p>سلیمه</p>
<p>از این چیزی که اسمش زندگیه خسته ام.</p>	<p>مرجان</p>
<p>بعد از این بیشتر بیا به خوابم. باشه؟</p>	<p>سلیمه</p>

نور های تک به یکباره می روند و بلافاصله نور عمومی صحنه را در برمی گیرد. پس از اندک زمانی سرمدی آشفته و نگران وارد می شود. و کنار میز ملحفه ها می ایستد.

### سرمدی

نیستن سلیمه. پیداشون نمی کنم. تو قفسه ی داروهای دفترم نبودن. آگه بی افتن دست مریضا که بیچاره می شم من که. یعنی تموم شدن؟ هنوز خوابی؟ یا چشماتو بستنی؟ چه خوب که نرفتی. می شه با هم پی شون بگردیم. باید وسایل مریضا رو بگردیم. کیفاشونو. زیر تختاشونو. حتا لباس تنشونو. باید قرصا پیدا بشن. آگه پیداشون نکنیم افتضاح می شه. افتضاح که سهله به خاک سیاه می شینیم همه مون. سلیمه. سلیمه. سلیمه جان. پاشو خانم. پاشو دیگه. زیاد وقت نداریم. بدو بیا بریم. اول می ریم ۱۰۶. باشه؟ سلیمه. سلیمه. [به طرفش می رود که بیدارش کند.] پاشو دیگه. [شانه اش را تکان می دهد.] پاشو دیگه سلیمه. باهام لج نکن دیگه. من اعصاب ندارم. [شانه هایش را می گیرد و تکان می دهد.] سلیمه. سلیمه. پاشو سلیمه. [دست او را می گیرد. ولی ترسان رهایش می کند.] یا حضرت عباس. یا جدّه ی سادات. سلیمه. سلیمه. سلیمه. چرا اینقدر یخی دختر؟ سلیمه چشاتو باز کن سلیمه. [سعی می کند سلیمه را از جای خود بلند کند، ولی نمی تواند.] چی کار کنم خدایا؟ سلیمه. سلیمه. سلیمه. پاشو عزیزم. سلیمه اذیتم نکن. سلیمه پاشو. [روی زمین می نشیند و ضجه می زند.] سلیمه. سلیمه. سلیمه. سلیمه. چه خاکی تو سرم بریزم سلیمه. کی رو صدا کنم؟ پاشو سلیمه. پاشو عزیز دلم. پاشو.

نور آرام آرام می رود تا محو شود. با شروع محو شدن نور، صدای ضجه های سرمدی بلندتر و بلندتر می شود، تا در تاریکی به اوج می رسد. ناگهان صدای ضجه های سرمدی در اوج قطع می شود. با قطع شدن صدا، نور به یکباره به صحنه بر می گردد. کسی در صحنه نیست. پس از مکثی کوتاه، نور آرام آرام می رود. سکوت و تاریکی مطلق.

تمام.

دوشنبه؛ ۳۰/آبان/۱۳۹۰. شهریار